



قسمت سوم

نبرد با، بی دینی

درباره کسروی و کسروی گرایان

تالیف: شیخ مهدی سراج انصاری

تحقیق: سید ملک محمد مرعشے

به نام خدا

اللهم عجل لوليک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما رادر این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشدرا دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

گفتار هفتم

کسروی و دروغ بودن برانگیختگی او

کسروی در کتاب «ورجاوند بنیاد» (به زبان عادی) چنین می نویسد «می گویند یک برانگیخته را چگونه می توان شناخت؟ می گویم چیزهای دیگر را چگونه می شناسید؟ برانگیختگی چیزی نیست که دروغ بردار باشد. یک برانگیخته باید جنگ با نادانی ها و گمراهی ها کند. و تماما از حقایق سخن گوید. باید قدمی در راه هوس یا احساسات شخصی بردارد. پروای هیچ کس نکند. و به پاس این و آن از گفته خود عدول ننماید. یک برانگیخته باید عقل ها را به تکان آورد و خود آموزگار آنها باشد»^۱.

این مرد در این نوشته خود برای یک برانگیخته هفت علامت معین کرده است؛ یعنی اگر یکی از آن علامت ها در شخص مدعی برانگیختگی نباشد، برانگیخته بودن او دروغ خواهد بود. و آن هفت علامت این است: ۱- جنگیدن با نادانی ها و گمراهی ها ۲- سخن گفتن از حقایق ۳- در راه هوس و احساسات شخصی خود قدمی برداشتن ۴- از هیچ پروا نکردن ۵- به خاطر این و آن از گفته خود عدول نکردن ۶- عقل ها را به تکان آوردن ۷- آموزگار عقل ها شدن.

به عقیده این مرد، تشخیص برانگیخته بسته به دارا بودن این هفت علامت است و بس . دیگر معجزه لازم ندارد و معجزاتی که مسلمان ها برای پیغمبران نقل می کنند همه اش افسانه است. (و ما در گفتار ششم پوچ بودن این حرف را ثابت کردیم.)

اکنون می خواهیم با همین نوشته های او ثابت کنیم که پس از بافتن آن همه پندارها و ساختن آن همه علایم، خوشبختانه خود او از همه آنها محروم بوده و به عقیده خودش هم برانگیخته نیست.

اولا- این مرد خواسته است با تعیین آن علایم، لباس برانگیختگی را کوچک تر و کوتاه تر ببرد، بلکه به قامت نارسایش اندازه آید. از قضا خود کوچک تر از آن شده و به قامتش بلند و گشاد آمده است. چنانکه در ضمن این گفتار معلوم خواهد شد.

ثانیا- چنین بینگاریم که آن علایم همه اش درست بوده و هر برانگیخته باید دارای آنها باشد، پس باید یکایک آنها را با وضعیت او بسنجیم و ببینیم که یکی از آن علایم در او هست یا نه؛ و قضاوت به عهده خوانندگان است. اینک یکایک آنها را ذیلا شرح می دهیم:

۱- جنگیدن با نادانی ها و گمراهی ها

^۱ورجاوند ، صفحه ۸۳ و ۸۴(مؤلف)

پس از بررسی و مطالعه دقیق در پیرامون نوشته های ده ساله او، بر هیچ ذی شعوری پوشیده نخواهد ماند که این مرد نه تنها نادانی ها را نمی داند، بلکه خود به هر مطلبی که داخل شده، به دو نادانی گرفتار شده است: یکی آنکه گوهر مطلب را ندانسته، و دیگر آنکه ندانستن خود را ندانسته است.

« آن کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند »

مثلا از شیعیگری سخنان زیادی رانده، تا اینکه بی شرمی را به پایان رسانیده و کتابی به نام «شیعیگری» نوشته است. و از آن کتاب و دیگر کتاب های او پیداست که او ایدا گوهر شیعیگری^۲ را ندانسته، و هیچ ملتفت این هم نشده است که ندانسته. و آن همه ایراداتی را که به عالم تشیع نموده از کسان دیگر برداشته، و خیال کرده است که با این نیرنگ می تواند کاری را انجام دهد. و حال آنکه پاسخ همه آن ایرادات داده شده و آن حرف ها کهنه شده است. و این مرد در کتاب های خود همان حرف ها را دوباره آورده و تا آنجا که توانسته به عالم تشیع تاخته است. و اینگونه تاخت و تاز را جنگیدن می نامد. و حقایق نادانسته خود را نادانی ها می پندارد.

در این صورت با همچو کسی گفتگو کردن و از او دلیل خواستن، یا برای او دلیل آوردن، پاک بیهوده می باشد. و پاسخ چنین نادانی خاموشی است. و ما هم این نوشته ها و گفتارها را برای او نمی نویسیم، بلکه برای کسانی که تا اندازه ای به حرف های او باور کرده اند می نگاریم و راه را برای آنها باز می کنیم که حجت تمام شود.

و دلایل ما بر نادانی این مرد چند چیز است: یکی اقرار خود اوست؛ یعنی خود او به نادانی خویشتن خستوان است. و در پیمان چنین می نویسد:^۳ «بنیاد دین نوینی پس از اسلام جز هوس و نادانی نیست. آنان که به این کار برخاسته اند، برانگیزنده آنان خودخواهی و مایه کارشان نادانی بوده و این است که فیروزی نیافته کاری از پیش نبرده اند...»

بر همچو منی آسان است که به سخنانی درباره دین بی اغازم و گروهی را دنبال خود بیندازم، ولی آیا چه سودی از این کار خواهم داشت، جز اینکه گروهی را در بیابان گمراهی سرگردان گردانم. جز اینکه دردی بر دردهای مسلمانان بیفزایم؟! در این نوشته، هم به نادانی خود اعتراف کرده، و هم به گمراهی کسانی که امروز دنبال او افتاده اند خستوان شده است. پاکدینان بخوانند و به نادانی پیشوایشان و به گمراهی خودشان پی برند.

کسی بگوید: آقای رهنما!... چرا گروهی را در بیابان گمراهی سرگردان گردانیده اید؟ چرا دردی به دردهای مسلمانان افزوده اید؟! آیا برانگیزنده شما خودخواهی نیست؟ آیا بنا به اعتراف خود شما مایه کارتان نادانی نیست؟! می دانم برای

^۲ این اصطلاح مخصوص مسلک های است که ریشه و اساس آسمانی نداشته باشند؛ مانند صوفی گری، شیخی گری، وهابی گری، بایی گری، بهائی گری و...

^۳ مجله پیمان، شماره ۱۳، سال یکم، صفحه ۱۱ (مؤلف)

نگهداری مشتی جوانان بدبخت که به حرف های او گول خورده اند ، خواهند گفت : هر کاری را باید از راهش کرد و من این راه را گام به گام پیش آمده ام. آیا اینگونه عذرها و مانند اینها پاسخ آن نوشته ها تواند بود؟! بخوانید و داوری کنید.

یک دلیل دیگر ما برنادانی او این است که تاکنون هر کسی که خواسته است با او در یک موضوع گفتگو نماید، چون او درمانده، فوری پرخاش نموده؛ و اگر در خانه اش بوده بیرونش کرده است. زیرا هیچ ندانسته را به خود روا نمی دارد و ندانسته ها را دانسته می دانند.

دلیل دیگر ما آنکه کتابها را می سوزاند و به این کار نابخردانه خود می بالد. و نمی داند که مطالب آنها را نمی داند. زیرا اگر می دانست به پاسخ آنها می پرداخت، نه به سوزانیدن آنها. و نمی داند که عصر برق و ماشین است، عوض یک کتابی که بسوزاند هزاران جلد مانند او را در کمترین مدتی چاپ و نشر خواهند نمود.^۴

دلیل دیگر آنکه هیچ وقت حاضر نشده و نخواهد شد که با دانشمندان ما روبه رو به گفتگو پردازد، و دلیلی برگفته های خود آورد و پاسخ بشنود. تنها راهی را که یافته است همان در گوشه خانه نشسته، چند ورق پاره ای را نوشته و چاپ کردن را می تواند و بس. و می داند که برابر نوشته های او کسی پاسخی نخواهد نوشت و چاپ و نشر نخواهد کرد؛ این است که مانند پهلوان بی مایه به رجز خوانی می پردازد و مبارز می طلبد. در چنین حال میدان را از حریف خالی دیده و به زورگویی خود می بالد و نمی داند که مردم به عقل او می خندند. کسانی خواهند گفت که چنین نیست، بلکه مرد کار است، می گویم: اگر راست می گوید و مرد میدان است و حقیقه با نادانی ها و گمراهی ها می جنگد، بیاید غیرت کند این پیشنهاد ما را بپذیرد و داستان خود را یکسره نموده و خود و ما را راحت نماید و حاضر شود که انجمنی از دانشمندان برپاگردد و او بیاید یکایک آمیغهای خود را برابر آنها با دلایل ثابت کند و ایرادات خود را بگوید تا چگونگی واضح گردد و پرده از روی کار برداشته شود. و الا نوشتن و چاپ کردن خرافات دلیل کار نمی شود.

البته پس از شنیدن این پیشنهاد خواهید شنید که چه می گوید و چه پاسخی می دهد؛ یا مغالطه نموده و خواهد گفت: اینها از پاسخ ایرادات من درمانده اند و این پیشنهاد را می نمایند!... یا از راه سفسطه خواهد گفت: من آنچه را که لازم بوده نوشته ام؛ اینها هم بنویسند. از این گونه حرف ها خواهید شنید. و حال آنکه این گونه پاسخ ها دلیل بر ناتوانی او خواهد بود. ببینیم تا چه پاسخی می دهد؟...

پس او نه تنها بنا به گفته خود برانگیخته نیست، بلکه در خور مقام دانشمندی نیز نمی باشد.

^۴ من بهتر می دانم که برابر همچو شخصی باید ابزارهای خود او را به کار برد که یکی از آنها سوزانیدن کتاب است که باید مسلمان ها کتاب های او را جمع آوری نموده و بسوزانند.

بدیهی است که سوزانیدن کتاب های مسلمین کار بیهوده است و ممکن نیست صدها هزار کتاب با سوزانیدن پایان پذیرد؛ ولی کتاب های این مرد محدود است و با سوزانیدن آنها زود نابود شود!! (مؤلف)

۲- از حقایق سخن راندن

این علامت هم نیز در این مرد وجود ندارد؛ زیرا پس از مطالعه در مطالب گذشته ما در بند یکم وضعیت این علامت نیز معلوم می شود که مشتی پندارها و زشت ترین ننگ ها را با کلمه آمیغها تعبیر کرده و در پیرامون آن داد سخن را داده است و نفهمیده که در سال یکم پیمان چنین نوشته است: «مذهب ساختن و رخنه بر بنیاد یک دین خدائی انداختن و مردم را از دین بیزار گردانیدن، از زشت ترین ننگها است.»^۵ و اکنون نام همان زشت ترین ننگها را حقایق گذاشته و به یارانش آمیغها تعبیر می نماید. و اگر حقایقی را هم گفته یا نوشته است، علاوه از اینکه از اسلام برداشته و به خود نسبت می دهد، مقصودش نیرنگبازی است.

پس از دقت در اطراف نوشته های او، به همه کس معلوم می شود که این علامت هم هنوز از این مرد طلوع نکرده است.

۳- قدمی در راه هوس یا احساسات برنداشتن

کسانی که این مرد را می شناسند، خصوصا همشهری های او که از گوهر او آگاهند بهتر می دانند که این مرد یگانه هوسمند و اسیر احساسات شخصی خود می باشد. و در راه احساسات خود به هر گونه اقدامات حاضر است تا حقایق را نابود سازد و مخصوصا برای نام درآوردن و مشهور شدن پافشاری می کند. و به اندازه های مغرور و خودخواه و اسیر احساسات است که اگر کسی برخلاف احساسات او حرفی بزند و یا بر او ایرادی بگیرد، آتش خشم او شعله ور گشته و با کلمه های بی دین، بی شرم، بی فرهنگ، نابخرد، نادان، نافهم، خیره رو و مانند این کلمات پست، آتش خشم خود را آب پاشی خواهد کرد؛ و هر آنچه را که خود دارد به او نسبت خواهد داد.

مثلا موقعی که ما در مجله «هراز» به دادن پاسخ او اقدام نمودیم و زیر عنوان «مدعی پیامبری» گفتاری را آغاز نمودیم، در پرچم چنین نوشت: «و به تازگی مردی که در آرزوی شناخته شدن و نام درآوردن است، گفتاری در یک مهنامه زیر عنوان (مدعی پیامبری) آغاز کرده»^۶ چنین پنداشته که ما هم مانند او اسیر احساسات خود بوده و آرزوی شناخته شدن یا نام درآوردن را داشته ایم. و حال سن من از پنجاه گذشته است و بعد از این به چه آرزویی در راه شناخته شدن یا نام درآوردن باید بکوشم؟! و از نام درآوردن چه سودی توانم برداشت؟ گذشته از اینها، اگر من همچو خیالی داشتم چرا از این راه می آمدم، مگر راه های دیگر قحط بود؟ در میان ملت ایران کسانی هستند که از ملت هندوستان هم چندین درجه پائین تر آمده اند و پی هر صدائی می دوند و گرد هر شخصی هم جمع می شوند! که الحق این درد جگرسوزی شده گروهی در پی قطب تراشی صوفیه برای این مسلک سینه می زنند، جمعی در پی رکنی گری شیخیه رفته سرکار آقا تراشیده اند، عده ای هم وهابی گری دست ساخته انگلیس را ترویج می کنند. کار رسوائی بابی گری و بهائی گری هم با

^۵ مجله پیمان، شماره ۸، سال یکم، صفحه ۱۲-۱۳ (مؤلف)

^۶ پرچم، شماره سوم (مؤلف)

تمامی رسوائی همه جانبه به جائی رسیده که عده‌ای فریب خورده‌اند! گویا ندیده، در جائی که کسروی بتواند چند تنی را دور خود جمع کند و با هزاران گونه حيله‌گری شناخته شود و نام درآورد، در همچو جائی برای من و امثال من نام درآوردن چندان زحمتی ندارد. تو گوئی نام درآوردن در کشور ما سخت است، مشهور شدن و نام درآوردن که با چند ناسزا نوشتن به پیشوایان دین و چند دشنام دادن به نوابغ خاور زمین صورت خواهد گرفت، دیگر چه رنجی دارد؟ پس من همچو آرزویی را نداشته و ندارم. و فهمیده و می دانم که این گونه کارها و این جور ادعاها پشت سرش نفرین های دائمی دارد و مایه سیاه کردن روی تاریخ است.

از مطلب دور نرویم، این مرد به اندازه‌ای خودخواه و مغرور و اسیر پندارها و احساسات خود بوده و می باشد که اگر کسی در هر گوشه کشور که باشد و حرفی شبیه حرف او بزند، یا احساساتی را مانند احساسات او ابراز نماید، فوری او را به زیر حرف های چاله میدانی خود انداخته و بزند و بکوبد که چرا حرف های مرا به خود بسته است! این است پایه هوسمندی او؛ این است اندازه اسیر احساسات بودن او؛ پس بنابر نوشته خود او و آزمایش ما برانگیخته بودن او دروغ و غیر قابل قبول است.

۴- پروا نکردن از هیچ کس

این علامت از یک جهت نسبت به کسروی درست و از جهت دیگر دروغ است؛ اما از جهت راستی بر هیچ کس پوشیده نیست که از گفتن و نوشتن حرف های بی معنی و پوچ پروا ندارد و در ناسزائوبیسی و یاوه گوئی از هیچ کس نهراسد. اما از جهت دیگر که در این موضوع مقصود همان جهت است و آن موضوع دعوت است، ما می بینیم که این مرد از مردان نیرومند و زورمند هراسیده و پروا می کند و سخت محافظه کار است. و شخص برانگیخته که در دعوت خود باید از هیچ کس پروا نکند و از هیچ شخصی نهراسد، می بینیم این مرد از شخصیت های قوی سخت می ترسد. و تاکنون نتوانسته و نمی تواند و نخواهد توانست که در امور سلطنتی یا وزارتی یا پارلمانی که در نظر او همه اش گمراهی است، کمترین حرفی را بنویسد یا کوچک ترین ایرادی را بر آنها بگیرد. فقط هر جا که توانسته مردان ضعیف را پیدا کرده و به آنها تاخت و تاز نموده و بی پروائی به خرج داده است. و همه جا مورد حمله او نقاط ضعیف بوده و می باشد. والا از حرکات او پیداست که نه تنها از دولت و مجلس و شاه و رجال کشور و شخصیت های بزرگ و نیرومند می ترسد و پروا می کند، بلکه برای پیش بردن کار خود، گاهی به دامان آنها نیز پناهنده می شود. این است معنی پروا نکردن او از هیچ کس! این است ارج و بهای برانگیخته حکم آبادی که با دست خودش و با نوشته خودش خود را رسوا می کند و دروغ خود را ثابت می نماید!

۵. به خاطر این و آن از گفته خود عدول نکردن

این علامت نیز در این مرد وجود ندارد؛ زیرا او در چندین جا به پاس این دوست سخنی رانده و به خاطر دوست دیگر ضد آن را گفته است. و ما در این موضوع زیر عنوان «یک بام و دو هوا» گفتاری در شماره دوم مجله «هراز» چاپ کردیم و از دارنده پرچم پاسخ درستی نشنیدیم.

خوانندگان شماره ششم و هفتم پرچم می‌دانند که در پاسخ ایرادهای ما، علاوه از اینکه خارج از موضوع سخن رانده و حرف های حسابی و منطقی ننوشته بود، به یک رشته حرف های پوچ و بی معنی نیز پرداخته بود که ما پاسخ پاره‌ای از آنها را دادیم. اینک همان موضوع را از راه روشن تری دنبال می‌کنیم و پاسخ نوشته او را می‌دهیم.

کسروی در کتاب «شریعت احمدی» چنین می‌نویسد:

«برای هر پیغمبر صاحب شریعت و کتابی لازم است که جانشینانی برای خود تعیین نماید که پس وفات او به ترویج و نشر و اجرای احکام او پرداخته، و شریعت و کتابش را از تغییر و تحریف نگاه می‌دارد. و اختلافاتی که در میان امت آن پیغمبر روی می‌دهد رفع نماید. جانشین پیغمبر را (امام) می‌نامند.»^۷

هنوز بیست و شش سال از تاریخ آن نگذشته است و کتاب نامبرده در دست مردم موجود است و چندین هزار نفر را خود او با تدریس همین کتاب به اصول آن آشنا کرده است، اکنون در کتاب شیعیگری چنین می‌نگارد: «اما درباره امامان، نخست باید پرسید: پس از پیغمبر چه نیازی به آنان می‌بوده؟ مگر پیغمبر کار خود را نانجام گذارده بوده که اینان به انجام رسانند.»^۸

اولا - همین پرسش خود را خود او در ۲۶ سال پیش از این، با همان عباراتی که نقل شد پاسخ داده است.

ثانیا - باید پرسید: آن نوشته های شریعت احمدی به پاس کی بوده؟ و این نوشته های شیعیگری به خاطر کی؟ اگر کتاب «شریعت احمدی» از روی برنامه وزارت فرهنگ بوده، آیا کتاب «شیعیگری» از روی کدام برنامه بوده است؟!

همو در همان کتاب و در همان صفحه چنین می‌نویسد: «جانشینان حضرت خاتم الانبیاء (ع) دوازده نفر بودند که یکی بعد از دیگری به مسند امامت نشستند، و آخرین آنها که عبارت باشد از امام دوازدهم هنوز زنده و غائب است» و در کتاب شیعیگری امامت را یک جنبش سیاسی دانسته، و یک رشته تاریخی در این زمینه نقل کرده است که پاک دروغ و مانند سایر ساخته های خود، بی‌پایه می‌باشد. و بعد از آن هر یک از امامان را مورد تعرض خود قرار داده و تا آنجا که توانسته بی فرهنگی نموده است. و داستان خلافت را از کتاب های دیگران برداشته و تصدیق کرده است.

^۷ شریعت احمدی، صفحه ۱۱۵ (مؤلف)

^۸ شیعیگری: صفحه ۲۱ (مؤلف)

و پس از آن در همان کتاب، امام دوازدهم را انکار نموده وهفت ایرادا در این زمینه بیان کرده است.^۹ و ما در این گفتار نمی خواهیم در موضوع امامت یا وجود امام زمان گفتگو نمائیم و به ایرادات او پاسخ دهیم، زیرا از وظیفه این گفتار خارج است و در بخش دوم کاملاً این موضوع را تشریح و ایرادات او را عنوان نموده و با دلائل درخشان پاسخ هر یک را خواهیم داد.^{۱۰} هدف اصلی ما در این گفتار آن است که با نوشته خود او دروغ بودن برانگیختگی او را ثابت نمائیم. و از جملهی نوشته‌های اوست که می‌گوید: برانگیخته باید به پاس این و آن، از گفته خود عدول ننماید. و حال آنکه هموست که از گفته‌های خود عدول نموده و خود را رسوا کرده است.

اکنون باید پرسید: آقای رهنما، آن نوشته‌های «شریعت احمدی» درباره امام زمان و امامان دیگر به پاس کی بوده، و این نوشته های شیعیگری به خاطر کی؟ ... پاسخ‌های حسابی که به این ایراد ما داده است یکی آن است که می‌نویسد: «من سی سال پیش هنگامی که جوان بیست و چند ساله بودم و کیش پدری می‌داشتم و چون در دبیرستان تبریز درس می‌گرفتم از روی پروگرام وزارت فرهنگ آن را نوشته‌ام!»

اولاً- موقع نوشتن آن کتاب این آقای دروغگو سی ساله بوده است نه بیست و چند ساله؛ زیرا خود او در صفحه ۳۰۲ شماره هفتم نیم ماهه پرچم تاریخ ولادتش را چهاردهم ماه صفر ۱۳۰۸ قمری نوشته است و کتاب شریعت احمدی را سال ۱۳۳۸ قمری تألیف و چاپ نموده است و فرق میان این دو تاریخ، سی سال تمام است. پس در وقت تألیف آن کتاب سی ساله بوده است. و امروز که آن کتاب را با نوشته‌های آن روزی خود ناسازگار می‌بیند می‌خواهد به یاران خود بگوید که من در آن وقت بچه بودم و نفهمیده‌ام. و چون دروغگو حافظه ندارد، به چنین لغزشی گرفتار شده است.

ثانیاً- کسی که به پاس وزارت فرهنگ کتابی بنویسد و با تدریس آن کتاب، گروهی را به یک عقیده تربیت نماید و پس از مدتی برضد آن کتاب و آن عقائد، کتاب‌های دیگر و عقائد دیگری انتشار دهد، از کجا بدانیم که این کتاب‌ها و عقاید اخیر او به پاس دیگری نوشته نشده است؟... آیا ممکن نیست که پس از مدتی کتاب‌های دیگر و حرف‌های علی حده‌ای نوشته و انتشار دهد و عذرش این باشد که بگوید کتاب‌های آن روز را مأمور بودم می‌نوشتیم؟ یا به پاس فلان بیگانه نوشته‌ام؟ ما از کجا و با کدام دلیل، عصمت و ثبات و پابرجا بودن او را دریابیم؟!...

آیا به نویسندۀ این گونه کتابهای مختلف چه نامی باید داد؟... آیا کدام برانگیخته‌ای در جهان همچو کاری را کرده است؟... پاسخ دیگری که به ما می‌دهد با کمال بی‌فرهنگی نام خود را به ما داده و چنین می‌نویسد: «ای نادان بهتر است در قرآن آیه «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ»^{۱۱} یا آیه «... مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...»^{۱۲} را بخوانی و به نادانی خودت و همکارانت پی‌بری.»

^۹صفحات ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ آن کتاب(مؤلف)

^{۱۰}به کتاب شیعه چه می‌گوید؟ رجوع شود(مؤلف)

^{۱۱}سوره ضحی: آیه ۷-۶

^{۱۲}سوره شوری: ۵۲

اولا- باید گفت نادان کسی است که مدعی وحی و حفظ قرآن بوده و در همه جا آیات قرآنی را غلط نقل می کند. و در همین آیه « ما کُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ » هم یک و او از خود به آن افزوده است.

ثانیا- نادان کسی است که خود در صفحه ۵۱۲ شماره ۱۲ و ۱۱ سال پنجم پیمان ناتوانی داوری قرآن را به رخ مسلمین کشیده! و خجالت نمی کشد و از قرآن باز دلیل می آورد. باید گفت: ای نادانک بی تمیز! از قرآن به تو چه؟ ... تو کجا و قرآن کجا؟! ... اگر به قرآن باور داشتی، این همه خرافات را نمی نوشتی! اگر قرآن را می فهمیدی، چنین گستاخی بی-شرمانه را نمی کردی!

ثالثا- دلیل روشن تر از این، برنادانی و ناهمپی و خداناشناسی او چه خواهد بود که برای اینکه دفاع از خود نماید، نسبت گمراهی را به پیغمبر اسلام می دهد تا بتواند نام گمراه را به خود بگذارد!... تفو به روی نادانی!... نفرین به گوهر بی فرهنگی!

رابعا- ای نادان! لغت « ضل » در قاموس های عربی چند معنی دارد: یکی به معنی گم شده و یکی به معنی گم کرده و یکی به معنی گمراه و به معانی دیگری نیز آمده است؛ می گویم: به چه دلیل در این آیه به معنی گمراه می گیری؟ ... و به چه عنوانی میان آن همه معانی، یک معنایی را مطابق دلخواه خود اختیار می کنی؟... آیا یک معنی را از میان چندین معنی اختیار کردن، دلیل نمی خواهد؟ اگر کلمه « هدی » را به رخ ما کشیده و دلیل آوری، گویم: همان کلمه « ضلال » به هر معنی گرفته شود، برابر آن کلمه « هدی » به کار برده می شود، پس آیه « وَ وَجَدَكَ ضَالًا » را به رخ ما کشیدن دلیل برنادانی او خواهد بود، نه پاسخ ایراد ما.

در حقیقت متحیرم نمی دانم به این مرد چه نامی بدهم! این مرد در « شیعیگری » وقتی که آیه سیزدهم سوره « العنکبوت »^{۱۳} را جلو راه خود مانعی می بیند، چنین می نویسد: « می گویند در قرآن گفته: « نوح » نهصد و پنجاه سال در میان مردم خود ماند، پس به آن چه پاسخ می دهید؟ می گویم: آن خود جای ایراد است، این گونه چیزها در قرآن از (متشابهات) آن می باشد و باید به حال خود بماند و گفتگویی از آنها نرود. ^{۱۴} آیه ای به آن صراحت را که از هیچ جهت اختلاف لغت در آن نیست چون با ادعای خود ناسازگار دیده، هم جای ایراد دانسته و هم از متشابهاتش پنداشته است! اما آیه ای که برای یک لغت آن چندین معنی در فرهنگ ها آورده شده است از محکمت دانسته و به رخ ما می کشد. این است چگونگی نوشته های او، بخوانید و قضاوت کنید.

اما آیه « ما کُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ و الْاَلَايْمَانُ » که در ضمن آیه پنجاه و دوم سوره چهل و دوم « الشوری » می باشد، نمی دانم چه ربطی به موضوع ایراد ما دارد؟ مگر این آیه می گوید که پیغمبر اسلام قبل از وحی هر چه نوشته یا هر چه گفته، همه اش از روی نادانی بوده که این مرد به رخ ما می کشد؟!

^{۱۳} آیه این است « وَ لَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلَّا خَمْسِينَ عَامًا... » و هر آینه فرستادیم نوح را به سوی قوم خود، ماند در میان آنها از هزار سال پنجاه سال کم. (مؤلف)
^{۱۴} شیعیگری، صفحه ۳۰ (مؤلف)

من می گویم: کتاب « شریعت احمدی » را در ۲۶ سال پیش به پاس کی نوشته اید؟!... و این کتاب های امروزی را به خاطر کی؟ در پاسخ من آیه « ما کُنتَ تَدْرِي ما الْكِتَابُ » را می آورد!... دیگر من چیزی در این موضوع نمی نویسم و قضاوت را به خوانندگان می دهم.

از همه این ایرادات و نوشته ها چشم پوشیده و حرف های او را چنین بینگاریم که همه اش متین و درست است، باز پاسخ ایراد ما نخواهد بود؛ زیرا از ایرادهای ما یکی این است که در تاریخ یکم آذرماه ۱۳۱۵ که اول سال چهارم پیمان یا به قول خود او آغاز چهارمین سال برانگیختگی! او است و نباید از گفته خود به پاس این و آن عدول نماید، برای من مکتوبی نوشته است.

ایرادهائی که به این نامه او توان گرفت

چنانکه خوانندگان شماره دوم نامه هفتگی هراز می دانند، ما در پیرامون همین نامه یک ایراد مجملی بر کسروی نموده بودیم که کسروی در پاسخ آن ناتوان مانده و گاهی در شماره ششم نامه هفتگی « پرچم » گفتاری به قلم خود و به امضای حسین یزدانیان^{۱۵} نوشته و چاپ نموده و گاهی در شماره هفتم همان نامه در این باره دوباره به سخن درازی پرداخته و از خود چندین دروغی را ساخته و هیاهو به راه انداخت. ما در ضمن نوشته های خود در این کتاب به پاره ای از مطالب آن گفتارها اشاره کرده و در پیرامون آن گفتگو نمودیم، در اینجا می خواهیم جملاتی از آن نامه را عینا نقل کنیم و یکایک به تفصیل عنوان نموده و به رخ نوشته های دیگر او بکشیم و در معرض قضاوت خوانندگان گرامی بگذاریم تا دروغ بودن برانگیختگی او به همه کس ثابت شود.

ما چندین بار گفته و بار دیگر می گوئیم، خواست ما از نگارش این کتاب دو چیز است: یکی ویران کردن بنیاد برانگیختگی اوست و دیگر آگاه نمودن جوانان ساده لوح و مردم بی مایه است بر دروغ بودن اساس نامه کسروی که در تاریخ یکم آذرماه ۱۳۱۵ خورشیدی به من نوشته، در سه صفحه است که ما فقط قسمتی از مطالب صفحه سوم را نقل می کنیم و در صورت نیاز ممکن است در بخش دوم هر سه صفحه عین نامه را گراور کنیم. کسروی چنین می نویسد: «... این را هم برای آگاهی آن برادر بنویسم که دسته ای در تهران به ضد امام زمان می کوشند و خودشان [را] به ما منسوب می دارند ولی من یک شب آدینه همین را عنوان نموده، گفتم ما از این کار بیزاریم و هرگز نیازی به آن نمی بینم که بهانه در دست مردم باشد. امام زمان به آن نشانه ها که داده اند، چون بیاید هر کسی آن را خواهد شناخت و ناگزیر از پذیرفتن خواهد بود؛ چیزی که هست ما نمی دانیم شاید تا هزار سال دیگر نیاید، آیا ما می توانیم دست روی دست نهاده، آرام بنشینیم؟ ما در دین جائی برای این گونه گفتگوها باز نکرده ایم، این است بهتر می دانیم هیچ گاه سخنی درباره امام زمان به زبان نرانیم.

^{۱۵} حسین یزدانیان پسری است در مشهد که من در سفر اخیر خود از دوستان مشهد هویت او را پرسیدم، گفتند یزدانیان نامبرده به هیچ وجه توانائی نوشتن همچو گفتاری را ندارد. و از عادت های بد کسروی است که سخنان خود را به امضای دیگران می نویسد و چاپ می کند. از این رو می گویم که آن گفتار به قلم کسروی و به امضای حسین یزدانیان است. (مؤلف)

در پایان درودهای بی پایان می‌رسانم، به همه برادران سلام دارم....

سید احمد

کار او یعنی هدف اصلی ما در این کتاب همان دو نشانه است و بس. واگر پاسخی هم به پاره‌ای از ایرادات او ضمنا داده می‌شود، از روی همین اصل است. وگرنه همه ایرادهای او را جداگانه عنوان نموده و پاسخ هر یک را به خواست خدا در آینده ای نزدیک چاپ و نشر خواهیم کرد. بنابراین مقدمه، پیرامون این نامه نمی‌خواهیم اثبات وجود امام زمان [ارواحنا فداه] را بنمائیم و در صدد این کار نیستیم، بلکه می‌گوئیم: این مرد برای شناختن یک برانگیخته، چند چیزی در کتاب « بنیاد » نوشته است که از جمله آنها این است: می‌نویسد برانگیخته باید به پاس این و آن از گفته خود عدول نکند، یعنی شخص برانگیخته از آغاز کارش تا پایان آن نباید به خاطر این دوست و به پاس آن آشنا، از سخن خود برگردد؛ پس اگر کسی همچو کاری را بکند و بگوید من برانگیخته هستم، دروغ گفته و آن را نباید برانگیخته‌اش شناخت. ما این نوشته او را اصل مسلم گرفته و جملات همین نامه را که در آغاز سال چهارم برانگیختگی خود به من نوشته است^{۱۶} می‌نویسم و ایرادهای خود را نیز بیان می‌کنم تا خوانندگان گرامی بسنجند و داوری کنند، او می‌نویسد:

« این را هم برای آگاهی آن برادر بنویسم که دسته‌ای در تهران به ضد امام زمان [عجل الله تعالی فرجه الشریف] می‌کوشند و خودشان [را] به ما منسوب میدارند. ولی من یک شب آدین [جمعه] همین را عنوان نموده، گفتم ما از این کار بیزاریم » می‌گویم: آقای رهنما!... انگیزه شما از نوشتن این جملات برای من چه بوده که مرا برادر خود خوانده و داستان مخالفین امام رضا [علیه السلام] را نوشته‌اید؟!... آیا من از شما درخواستی کرده بودم که شما در پاسخ درخواست من مرا برادر خود خوانده و آن داستان را بنویسید؟ شما خودتان را رهنما می‌نامید، نمی‌دانم به کدام راه، شما رهنما هستید؟ اگر به راه راست رهنما هستید، چرا دروغ می‌گوئید؟ و دروغ گفتن شما دلیل بر آن است که برانگیخته دروغی هستید.

اینکه در ستون اول شماره هفتم نامه هفتگی پرچم صفحه چهارم سطر ۴۲-۴۳ می‌نویسید که من در یک نامه به شما چنین نوشته‌ام: « شما از امام زمان گفتگو نمی‌کنید و دلیل به هستی او نمی‌آورید. و در نامه دیگر نوشته‌ام چنین پیداست که شما به بودن او باور می‌دارید! اگر این حرف‌ها راست است که من به شما همچو نامه هائی نوشته‌ام، عین نامه‌های مرا گراور کنید و گرنه همین افترا و بهتان و دروغ شما بهترین دلیل است به دغلبازی و حيله گری و چاپلوسی شما!...»

آخر شما چه عنوانی داشتید که من از شما درباره امام زمان درخواست نمائیم که چرا گفتگو نمی‌کنید؟!... اینک عبارت نامه شما گواه است که این عبارات پاسخ پریشی نیست، بلکه برای آگاهی است که می‌نویسد برای آگاهی آن برادر می‌نویسم؛ و اگر پاسخ درخواست ما بود، لازم بود چنین بنویسد: این را هم در پاسخ درخواست آن برادر بنویسیم... از

^{۱۶} کسروی آغاز برانگیختگی خود را از یکم آذر ۱۳۱۲ می‌گیرد و همه ساله در چنین روزی انجمن جشن برپا می‌کند و باران او هم همین روز را به دستور او روزه می‌نامند و انجمن جشن در آن روز اقامه می‌کند. و دفترچه یکم آذر را در همین زمینه نوشته است!! (مؤلف)

همه اینها چشم پوشیده و چنین بینگاریم که ما از شما درخواست کرده بودیم، آیا این گونه عبارات را که اعتراف بر بودن امان زمان است به خاطر کی نوشته‌اید و آن همه خرافات را که در کتاب «شیعیگری» درباره انکار امام زمان نوشته شده به پاس کی می‌باشد؟!...

دیگر آنکه آن دسته‌ای که در آن تاریخ در تهران بنا به نوشته خودتان به ضد امام زمان می‌کوشیده‌اند، حق داشتند بکوشند یا نه؟!.... اگر حق نداشتند پس چرا بعد از چند سالی حق را به جانب آنها داده‌اید؟ و نه تنها با آنها هم آهنگ شده‌اید، بلکه پافشاری در انکار امام زمان می‌کنید و می‌نویسید: «امام حسن عسکری فرزندی نداشته! ^{۱۷}... چگونه تواند بود کسی فرزندی داشته باشد و کسی از آن آگاه نباشد؟! ^{۱۸} هزار سال زندگی باورکردنی نیست. ^{۱۹} خدا را چه نیازی بود که کسی را هزار سال زنده نگاه دارد؟! ^{۲۰} این حرف‌ها کجا و آن بیزاری که در آن نامه از آن دسته دیده می‌شود کجاست؟! این به پاس کی بوده و آن نامه‌ها به خاطر کی؟ و اگر حق به جانب آنها بوده، پس چرا از آنها بیزاری نموده‌اید؟ این بیزاری چه معنی داشته است.

ثانیا- می‌نویسد: «وهرگز نیازی به آن نمی‌بینیم که بهانه در دست مردم باشد.» خواست او از این عبارت آن است که نباید سخنی گفت که بهانه به دست مردم افتد و هیاهو برپا شود. و از هیاهوی مردم پروا کرده و نخواستسته حقیقت را بگوید. شگفت آور است همچو کسی درباره شناختن یک برانگیخته می‌نویسد: «برانگیخته آن است که پروای هیچ کس را نکند.» می‌گوییم: آن جمله با این عبارت چگونه می‌تواند بسازد؟! آیا کسی که از ترس هیاهوی مردم نتواند حقیقت را بگوید و خود اعتراف کند که برانگیخته نباید از کسی پروا کند، برانگیخته تواند بود؟!...

ثالثا- می‌نویسد: «امام زمان به آن نشانه‌ها که داده‌اند چون بیاید هر کسی آن را خواهد شناخت و ناگزیر از پذیرفتن خواهد بود؛ چیزی که هست ما نمی‌دانیم شاید تا هزار سال دیگر نیاید، آیا می‌توانیم دست روی دست نهاده آرام بنشینیم؟!» در این عبارت تصریح نموده که امام زمانی هست و خواهد آمد؛ ولی ما نباید منتظر آمدن او باشیم، بلکه باید کار کنیم و بکوشیم و مردم را از بدی‌ها بیبرائیم. و پس از گذشتن چند سالی بر ضد این عقیده قیام نموده و می‌نویسد: اصلا امام یازدهم «امام حسن عسکری» را فرزندی نبود و نام امام زمان را امام ناپیدا گذاشته و بی‌فرهنگانه سخنانی چند و خرافاتی چرند در پیرامون این موضوع نوشته و چاپ نموده است. می‌گوییم: آقای رهنما!... آن عبارات را به خطر کی نوشته‌اید؟! و این مزخرفات را به پاس کی؟!...

رابعا: می‌نویسد: «ما در دین جایی برای این گونه گفتگوها باز نکرده‌ایم. این است بهتر می‌دانیم هیچ گاه سخنی درباره امام زمان به زبان نرانیم.» شرح این عبارت آن است که در دین جایی برای گفتگو کردن درباره امام زمان و مانند آنها

^{۱۷} کتاب شیعیگری، صفحه ۶ (مؤلف)

^{۱۸} کتاب شیعیگری، صفحه ۲۹ (مؤلف)

^{۱۹} کتاب شیعیگری، صفحه ۳۰ (مؤلف)

^{۲۰} کتاب شیعیگری، صفحه ۳۰ (مؤلف)

باز نشده است؛ لذا نباید و هیچ وقتی از اوقات در این باره ولو یک سخن هم باشد به زبان برانیم. می‌گوییم: آقای برانگیخته پاکدینان! دینی که یک روز در آن دین جایی برای این گونه گفتگوها باز نباشد و روز دیگر صدها جا باز شود، همچو دینی جز دین پنداری و بی دینی نتواند بود؟ و برانگیخته که یک روز به خاطر برادر پنداری خود بنویسد که بهتر می‌دانیم هیچ گاه سخنی درباره امام زمان به زبان نرانیم، و روز دیگر به پاس آشنایان بی‌دین خود نه تنها یک سخن، بلکه سخنانی به زبان براند همچو برانگیخته را جز برانگیخته قلبی نتوان شناخت.

یکی بگوید: آقای بنیاد گذار زبان پاک!... معنی «هیچگاه» چیست؟ آیا معنی «هیچگاه» نفی ابدی نیست؟! اگر نفی ابدی نیست، پس بفرمائید معنی آن چیست؟! و اگر نفی ابدی است، پس آن سخنانی که بعد از آن تاریخ درباره امام زمان رانده‌اید کدام است؟!

در هر صورت بیشتر از این به سخن دنباله نمی‌دهم و نمی‌خواهم به سخن درازتری پردازم. و به پاسخ سخنان دیگر او که در شماره هفتم پرچم چاپ نموده و به بیان تناقضاتی که در همان یک صفحه گفتار خود به کار برده بی‌اغازم؛ تنها چیزی که لازم است بیان نمایم آن است که این مرد هنگام ناتوانی، دست به خس و خاشاک زده و می‌گوید: من این راه را گام به گام پیش آمده‌ام. یا می‌گوید هر کاری را باید از راهش کرد. و مرادش از این دو جمله اقناع مشتبی بیچاره است که حرف‌ها و نویدهای او را باور کرده‌اند. وگرنه هیچ یک از آنها پاسخ ایرادی نتواند بود؛ زیرا معنی جمله اولی این است که من این راه را تدریجا پیموده‌ام، و این جمله پاسخ آن ایرادی تواند بود که کسی به او بگوید: چرا یک دفعه همه راه را نیممودی؟!... ما همچو ایرادی به او نکرده‌ایم که پاسخ ایراد ما باشد.

اما جمله دوم معنایش این است که هر کار را باید با تهیه ابزار آن انجام داد، این جمله نیز پاسخ ایرادهای ما نتواند بود، زیرا ما می‌گوئیم برانگیختگی که یکی از کارهای بزرگ این جهان است، باید راه و ابزارش: راستی، درستی، نیکی، و صدها مانند آنها باشد؛ نه دروغ و نادرستی و دغلکاری و نیرنگبازی و هزاران مانند آنها!

ما می‌گوئیم: برانگیخته باید دروغ ننویسد و دروغ نگوید و نابکار و زشت کردار و بدرفتار نباشد. آیا در پاسخ این گونه حرف‌ها توان گفت که هر کاری را باید از راهش کرد؟!... یا توان گفت که من این راه را گام به گام پیش رفته‌ام؟!... همین آقای برانگیخته در نقل نامه خود ببینید چه دزدی به کار برده است؟!... بخوانید و ارج او را بدانید: در شماره ششم «پرچم» عبارت همین نامه خود را چنین نقل کرده «... و این را هم برای آگاهی بنویسم...»

کلمه «آن برادر» را عمدا برداشته است و ما از این کار خرسندیم و ابا خود را برادر او نمی‌دانیم. چیزی که قابل توجه است این است که عادت این مردم همین است که در نقل همین مطالب و عبارات از خود چیزی بیفزاید یا کلمه‌ای از آنها بردارد. و کار او در نقل هر نوشته‌ای ولو که نوشته خودش هم باشد همین است. چیزی که مخالف پندار او باشد نقل نمی‌کند و یا تحریف می‌نماید. آیا با چنین اوصاف همچو کسی را برانگیخته دانستن نافی نیست؟!

ببینید در آن شماره در پاسخ ما چه می نویسد: « شما معنی برانگیختگی را نمی دانید. این نمی دانید که هر کاری را باید از راهش کرد.» شما را به خدا بخوانید و داوری کنید که نویسنده آن حرف ها چقدر سبک مغز و نادان است، تو گوئی ما معنی برانگیختگی را به عقیده خودمان بیان کرده و خرده می گیریم. نمی داند که ما با همان معنی که خود او به « برانگیخته » داده است با او گفتگو می کنیم؛ وانگهی مگر برانگیختگی حقه بازی است که راهش دروغ و نیرنگ باشد؟!... نمی دانم این مرد چه می گوید و مقصودش چیست؟ باید خوانندگان قضاوت کنند.

۶- تکان دادن به عقل ها

این ششمین! علامتی است که برای یک برانگیخته لازم دانسته است؛ اکنون نوبت این علامت است که با وضعیت او بسنجیم و ببینیم به عقل کدام یک از افراد خرده مند تکان داده است؟ ما که یک نفر را هم سراغ نداریم. باید او یکی را معرفی نموده و به ما نشان بدهد تا این علامت را نسبت به او تصدیق نمائیم. اگر بخواهید عقلانی را که به عقل آنها تکان داده است بشناسید و بدانید چگونه کسانی هستند، عکس های چاپ شده در پیمان و پرچم را تماشا کنید و خرده مندان این مرد را بشناسید و بدانید که پایه عقل او و خرده مندان او تا چه اندازه است؟!... و ما بیشتر از این در این موضوع به گفتگو نمی پردازیم.

۷- آموزگار عقل ها شدن

پس از بررسی وضع عقلای این مرد، آموزگاری بودن او نیز معلوم خواهد شد؛ کسانی که به حرف های پوچ و توخالی این مرد ارجی گزارند خود دلیل به بی عقلی آنها خواهد بود. زیرا اگر عقلی داشتند خود را به همچو مردی نمی بستند. نمی دانیم این مرد به چه چیز آنها تکان داده و آموزگار شده است؟!...

نتیجه این گفتار آن است که این مرد هفت علامتی را از خود ساخته و محض اینکه معجزه را انکار نماید خود را به چنین زحمت ها انداخته است. ولی سرش را به سنگ زده و خوشبختانه هیچ یک از آنها را خود بافنده دارا نبوده و نمی باشد. پس بنیاد پاکدینی که بسته به وجود همچو برانگیخته می باشد، با دروغ بودن برانگیختگی او، جز نقشه در آب و یا سفیدی سراب نبوده و نیست.

گفتار هشتم

« جان و روان » کسروی

نخست باید دانسته شود که کلمه های « جان » و « روان » ترجمه همان « روح » و « نفس ناطقه انسانی » است که فلاسفه اسلام در کتاب های خود آنها را عنوان نموده و در پیرامون هر یک کتابها نوشته اند. و کسروی که بنایش بر این است که لغات عجیب و غریبی را به کار برد، « روح » را « جان » و « نفس ناطقه انسانی » را « روان » نامیده است. و نیز در جدائی هایی که میان جان و روان قایل شده و نسبت اطفال بد را به جان داده و نسبت کارهای نیک را به روان داده است،

تقلید از بزرگان و علما و دانشمندان اسلام نموده که آنها در قسمت حکمت عملی و علم اخلاق، منشأ کارهای زشت آدمی را «نفس» دانسته‌اند و سرچشمه خوی‌های زیبا را به نام «عقل» نامیده‌اند. و گاهی همین نفس و عقل را با نام‌های دیگری نیز بیان کرده‌اند. و ما نمی‌خواهیم در این رشته قلم فرسایی نمائیم و مقصود ما بیان این است که منشأ حرف‌های کسروی از دیگران است. ولی چیزی که هست و باید کاملاً روشن شود، این است که کسروی در برابر مادیون به هیچ وجه نتوانسته است اثبات روانی بنماید. و نیز نتوانسته است که جان مطلب را بفهمد و بیخود از خود افسانه جان و روان را ساخته و به حرف‌های بی‌سروتهی پرداخته است. و ما در این گفتار، جان و روان کسروی را روشن خواهیم نمود که روی چه پنداری است. و پیش از همه سخنان او را از کتاب «بنیاد» او نقل می‌نمائیم کسروی در آن کتاب چنین می‌نویسد: «آدمی نه تنها همین تن و جان است، در او روان نیز هست که خود چیز جدائی است. خدا آدمی را از دو گوهر سرشته: گوهر جان و گوهر روان... جان همان است که زندگی همگی می‌دارند و با آن زنده‌اند و سرچشمه کناکها و خواهاکهایش خودخواهی می‌باشد. ولی روان را تنها آدمی می‌دارد و سرچشمه کناکها و خواهاکهای آن دلسوزی و نیکخواهی به دیگران، و راستی پژوهی و دادگری است.»

ارج آدمی از این گوهر است.^{۲۱} و از همان صفحه ۱۹ کتاب «بنیاد» تا صفحه ۲۲ آن در شرح این نوشته خود، سخنی رانده و در پیمان و پرچم و کتاب «راه رستگاری» و کتاب‌ها و نوشته‌های دیگر خود نیز در این باره به سخنان درازی پرداخته است که خلاصه همه آنها این است:

می‌نویسد: مادیون می‌گویند سرچشمه افعال و خواهش‌های همه جنبنده‌ها اعم از حیوان و انسان خودخواهی «حب ذات» است. یعنی جنس جنبنده تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد. کسروی می‌گوید: این حرف درباره حیوانات درست و راست است، ولی درباره انسان نمی‌پذیرد و می‌گوید: افعال و خواهش‌های آدمی بر ضد همنده، و این دوگونگی دلیل است که آدمی علاوه از گوهر جان که با همه حیوانات در آن شریک است، یک گوهر جداگانه‌ای نیز به نام روان می‌دارد. و کارهای نیک آدمی را دلیل می‌آورد به بودن روان، و کارهای زشت آدمی را دلیل می‌آورد به بودن جان و در همه حیوانات می‌باشد.

فشرده همه نوشته‌های او همین‌هاست که ما کوتاه شده آنها را بیان کردیم. اینک به سخن خود می‌پردازیم و می‌گوئیم: مسئله روح اعم از روح حیوانی و روح انسانی یکی از مسائل غامضه است که تاکنون حل نشده است و آنچه که بر هر دانا و کانا! مسلم است، این است که انسان دارای قوائی است که در هیچ یک از سلسله موجودات اثری از آنها نیست، زیرا وقتی که به موجودات عالم با نظر دانش و یا از راه آزمایش نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که این همه موجودات به یک حال و به یک منوال نیست، بلکه میان آنها اختلافات فراوانی پدیدار است.

مثلاً یک رشته از موجودات را می‌بینیم که دارای هیچگونه حس و حرکت و نشو و نما نیستند و اگر صدها بلکه هزارها سال در یکجا بیفتند، همانجا می‌مانند و بدون حرکت دهنده از جای خود حرکت نکنند. و یک قسم دیگر از موجودات

^{۲۱} اورجاوند بنیاد، صفحه ۱۹ (مؤلف)

را می بینیم که تنها نشو و نما دارند، ولی از حس و ادراک محروم و بی بهره هستند. و دسته دیگری از موجودات را که بررسی می کنیم می بینیم نه تنها دارای نشو و نما هستند، بلکه دارنده حس و حرکت و ادراک هم می باشند؛ ولی سود و زیان و نیک و بد را نمی توانند تشخیص بدهند. و به یک قسمت دیگر که متوجه می شویم به حیرت‌مان افزوده و متحیرانه می بینیم که این قسمت علاوه از نشو و نما و حس و حرکت و ادراک، دارای نیروهای دیگری می باشند که به وسیله آن نیروها گوی اشرفیت را از موجودات دیگر ربوده‌اند. و تنها موجودی که منشأ همه کمالات در او گذارده شده است، همین موجود است. و رازهایی که در گوهر او نهفته است کمتر از رازهای جهان نیست. و آثاری که در موجودات دیگر دیده می شود تنها در این عنصر شریف «انسان» پیداست:

اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر

دانش صحیح و آزمایش درست بیشتر از این معلومات را درباره موجودات نمی رساند. گیرم که فلاسفه دنیا، از انسان گرفته تا کوچک ترین ذرات موجودات را تشریح کردند، گیرم که دانشمندان جهان خیلی از اسرار را کشف نموده‌اند، آیا توانسته‌اند این راز را هم کشف نمایند که یک دانه گندم جماد چگونه در بغل خاک جماد می خوابد و دارای نمود می شود؟!... و آن نیروی نمو که بیرون از محیط این دو جماد است از کجا و به چه سبب پیدا می شود؟!... و آن نیرو چیست؟!...

همان دانشمندان اروپا که امروز دانش‌های آنها نکاتی به جهان داده است، همان صنعتگران غرب که با صنعت‌های محیرالعقول خود مردم این قرن را به شگفت آورده‌اند، آیا توانسته‌اند کالبد پشه‌ای را از ذرات عناصر درست کرده و ماده حیات را در آن ایجاد کنند که مانند پشه‌های طبیعی پرواز نموده و زندگی نماید؟! من برای کسانی که اروپا را ترازوی نیک و بد دانسته و همه چیز را در آن ترازو می سنجند، اگر راست آمد می پذیرند و گرنه نمی پذیرند، این آیه را می خوانم:

«يا ايها الناسُ ضُربَ مَثَلٍ فاستَمِعُوا له إِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ لَن يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَّ لو اجْتَمَعُوا له... - ای مردم مثلی زده می شود آن را بشنوید: آنانی را که می خوانید، جز خدا ابدان نتوانند پشه‌ای را بیافرینند اگر چه بر آن اجتماع نمایند.»^{۲۲}

و می گویم آیا همین آقایانی که همه ذرات جهان را با دانش‌های خود تسخیر کرده‌اند، آیا توانسته‌اند از آن ذرات وجود یک جانور کوچکی را خلق کنند؟! قطعاً نتوانسته‌اند و نخواهند توانست.

پس مادامی که نتوانسته‌اید کوچک ترین ذرات جاندار را خلق کنید، حتما نمی توانید حقیقت جان را دریابند که چیست؟!... اگر دانشمندان بشر، به همین اندازه‌ها که بیان کردیم اکتفا نموده و توسن فکر را در این باره بیشتر به جولان نمی آوردند به لجنزارهای پندار کمتر فرو می رفتند؛ ولی بدبختانه افسار توسن اندیشه را در این بیابان پر سنگلاخ و تاریک، دنبال درک یک حقیقت ناپیدا رها کرده و بالاخره به مقصود و مرام خود نرسیده‌اند. قطعی است که به هیچ وجه به درک آن

حقیقت مرموز نتوانند رسید. زیرا دانش و آزمایش و بالاخره اندیشه و احساسات بشر را راهی نیست که آن گوهر گرانبها را چنانکه بوده و هست، دریابند.

از این رو معلم بشر در قرآن مجید راه جنگ و جدل و گفتگو و کنجکاوی را در این موضوع به روی بشر بسته، در آنجا که می‌فرماید: «و یَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» و می‌پرسند از تو درباره روح بگو روح از فرمان پروردگار من است و به شما داده نشده است از دانش مگر کمی.»^{۲۳} یعنی بیجا درباره فهمیدن حقیقت روح کوشش نکنید که دانش شما کم است. بدیهی است که هیچ وقت؛ محاط نمی‌تواند محیط خود بشود. پس روحی که محیط همه نیروهای زیر دست خود می‌باشد، هیچگاه نمی‌تواند یکی از آن نیروها محیط آن بشود و حقیقت آن را دریابد.

در هر حال پای اندیشه در این راه لنگ، و زبان دانش در این موضوع الکن است. و هر چه در این باره گفتگو شود جز فزونی حیرت، نتیجه دیگری نخواهد بخشید. و فلاسفه با انصاف اروپا نیز به این معنی خستوان شده‌اند. «کامیل فلاماریون» فیلسوف مشهور فرانسوی در این موضوع اعتراف می‌نماید که رفع نواقص هنوز از قدرت علم بشر خارج است و در کتاب «اسرار مرگ» چنین می‌نویسد: «این کتابی که در دسترس شما می‌گذارم حاصل پنجاه سال کوشش من در راه کشف قضایای روحی است؛ ولی باید اعتراف کنم که خود از آن چندان رضایتی ندارم، زیرا به طوری که باید به نتایجی کاملاً قطعی نرسیده‌ام و این به علت این است که نقص وسائل علمی مانع کاوش‌های دقیق‌تری است و به علاوه رفع این نواقص هنوز از قدرت علمی انسان خارج است.»^{۲۴}

این فیلسوف بزرگ اروپایی اگر به حقیقت این جمله قرآنی «و ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» پی می‌برد، قطعاً فکر خود را پنجاه سال در کشف این راز نهانی خسته نمی‌کرد و به کشف رازهای دیگر جهان می‌پرداخت و نتیجه برمی‌داشت. چنانکه در مطالعات پنجاه ساله خود به نتیجه بسیار ارج داری رسیده و آن اثبات روح است که مادیون را با دلایل حسی، به بودن روان ملزم نموده است. پس فهمیدن گوهر روح بر هیچ آفریده‌ای امکان پذیر نیست. چیزی که فهمیده می‌شود آن است که آدمی زیر فشار دو فرمان متخالف درونی خود می‌باشد که فرماندار آنها تحت نفوذ یک مدبر و مدیر هستند و آن مدبر و مدیر از سنخ ماده نیست و ماده ابزار فعالیت اوست. اما جانوران تنها تحت نفوذ طبیعت خود می‌باشند و طبیعت هر صنفی از آنها جداست و آن نیز با ماده ارتباط دارد و منشأ و سرچشمه افعال و خواهش‌ها در جانوران همان طبیعت آنهاست که هر صنفی از آنها در کناکها و خواهاکها! مقهور طبیعت خود می‌باشد. و اقوال فلاسفه مادیون که در این موضوع پیشوایان کسروی هستند، پاک پوچ و پندار است، و اشتباه بزرگی نموده‌اند که گفته‌اند سرچشمه افعال و خواهش‌های همه جانوران و آدمیان خودخواهی «حب الذات» است.

^{۲۳} سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۵ (مؤلف)

^{۲۴} اسرار مرگ، صفحه ۳ (مؤلف)

واشتباه کسروی از آنها بزرگتر است که خودخواهی «حب الذات» را سرچشمه افعال و خواهش‌های جان دانسته است. و حال آنکه خودخواهی «حب الذات» از فطریات و مختصات آمیان است و ابدا هیچ جانوری از جانوران در این صفت «حب الذات» سهم و بهره‌ای ندارد. و آنچه مایه اشتباه فلاسفه شده، این است که حب حیات را از حب الذات تشخیص نداده، و حب الذات را از آدمی به جانور سرایت داده‌اند. یعنی در آدمیان خودخواهی را دیده و چنین پنداشته‌اند که در جانوران نیز می‌باشد و از این غفلت کرده‌اند که در جانوران و آدمیان چیزی که فطری مشترک است حب حیات است، نه حب الذات. و کسروی که اهل این گونه معلومات نیست، خواسته جلو فلاسفه اظهار عقیده نماید، خوشبختانه به لغزش بزرگتری دچار شده و خودخواهی «حب الذات» را از جانوران به آدمیان سرایت داده است!

برای روشن شدن مقصود می‌گوییم: آنچه که میان جانوران و آدمیان مشترک است، تنها حب حیات است، نه حب الذات جدا. حب حیات آن است که هر موجود زنده‌ای، زنده بودن خود را طبعاً دوست دارد و هر چیزی را که بقاء او بسته به آن است آن را نیز دوست دارد؛ و حب الذات آن است که خود را دوست دارد و این خودخواهی در جانوران نیست. زیرا در جانوران کمالی نیست و اختیاری ندارند.

هر چه دارند همانند که هستند. و از این جهت در خمیره جانوران ماده خودخواهی سرشته نشده است، بلکه حکیم علی الاطلاق در فطرت آنها برای نظام کون و صدها حکمت دیگر، تنها حب حیات را سرشته است.

ما می‌بینیم که همه کوشش‌ها و اهتمامات و فداکاری‌های حیوانات فقط در راه زنده ماندن خود می‌باشد و همه چیز را فدای آن می‌کنند، اگر چه آزار هم‌نوع خود باشد و چه بسا در همین راه همدیگر را می‌کشند و می‌خورند. و تنازعی که در میان آنها بوده و هست برای همین بقاء است و هر کاری که از حیوانات دیده می‌شود منشأ و سرچشمه‌اش حب حیات است و بس. اما آدمیان علاوه بر این حب حیات یک علاقه فطری مخصوصی دارند که گاهی در اثر فرط آن محبت، کمال خود را در فنای زندگی خود می‌بینند، و زنده بودن را فدای خود می‌کنند. و با عشق و با علاقه مخصوص به زیر شمشیر و سردار و جلو تانگ و تفنگ می‌روند و زندگی را بدرود می‌گویند. و این صفت هرگز در حیوانات یافت نمی‌شود. و اگر در بعضی از حیوانات پاره‌ای از اوقات از خودگذشتگی دیده می‌شود، برای کمال خود یا از جهت خودخواهی «حب الذات» نیست؛ بلکه عواملی آنها را مقهور طبیعت خود او می‌نماید و درک این مطالب، دقت کامل می‌خواهد تا کاملاً روشن شود.

نکته دیگر که خیلی دقیق است، آن است که فطری بودن حب حیات در جانوران و آدمیان نیز به یکسان نیست؛ زیرا آدمیان می‌توانند در زیر تربیت دین همان حب حیات را سرچشمه افعال و خواهش‌های نیک نمایند؛ اما جانوران همچو توانائی را ندارند.

پس ادعای کسروی براینکه سرچشمه افعال و خواهش‌های جان، خودخواهی است و جان را میان جانوران و آدمیان مشترک دانسته و چنین نتیجه گرفته است که کردارهای بد آدمیان از همان سرچشمه بوده و می‌باشد، پاک پوچ و بی‌معنی است و گوهری را که به نام جان در پرچم و پیمان و کتاب‌های دیگر خود نقل کرده، برفرض بودن همچو گوهری،

سرچشمه «کناکها و خواهاکهای» آن خودخواهی نیست؛ بلکه حب حیات است. و حب حیات هم به طوری که اشاره شد ممکن است در آدمیان سرچشمه کارهای نیک شود. پس گوهر جانی که در آدمیان است غیر از گوهر جانی است که در جانوران است و سرچشمه افعال هر یک جداست.

اما گوهر دیگری که کسروی به نام روان به آدمیان تخصیص داده و آن را یک گوهر جداگانه ای دانسته است، پس از دقت در اطراف نوشته‌های او چنین معلوم می‌شود که او آدمیان را دارای دو گوهر دانسته که آن دو گوهر به کلی از یکدیگر جداست؛ و حال آنکه جدائی به آن معنی میان آن دو گوهر غیر معقول است؛ بلکه بر فرض بودن گوهری به نام روان و گوهری به نام جان! در میان آنها جدائی نمی‌توان پنداشت. زیرا آزمایش به ما نشان می‌دهد که آنها به یکدیگر مرتبند و تأثیر در یکی از آن دو گوهر مایه تأثیر آن دیگری می‌شود. مثلاً استعمال مشروبات الکلی و دود تریاک و مانند آنها که تأثیر در جان می‌کنند، از تأثیر جان، روان نیز متأثر می‌شود و خرد مختل می‌گردد. و گاهی دیده شده که اصلاً خرد را از میان برده و به وسواس و خبط دماغ دچار نموده است که در اثر آن ادعای خدائی یا پیغمبری یا بابیت یا مهدویت و مانند اینها از بعضی‌ها ابراز شده است و پس از آزمایش دیده شده که همه آن ادعاها دروغ بوده است. و علت همچو ادعاها را که کاوش می‌کنیم درمی‌یابیم که مشروب یا تریاک به واسطه جان، در روان تأثیر نموده و چنین دسته‌گلی! به آب داده است.

همچنین اختلال روان در تن و جان تأثیر می‌کند، مانند شنیدن اخبار وحشتناک و داستان‌های ترسناک که در دوران خون و تندرستی بدن تأثیر عجیبی می‌کند و گاهی مایه رفتن جان از تن می‌شود و آدمی به واسطه انفعال و تأثیر روان می‌میرد. این آزمایش‌ها به ما نشان می‌دهد که دستگاه آدمی نام، دارای یک تشکیلات منظمی است که همه اجزاء بیرونی و درونی آن به همدیگر مرتبط و تحت فرمان یک مدبر و مدیری اداره می‌شود و هزاران رازهای شگفت و اسرار حیرت‌انگیزی دارد که ما نمی‌توانیم برای افعال و خواهش‌های آن تنها قائل به دو گوهر جداگانه باشیم و سخنان کسروی در این باره دور از منطق است و با این منطق پوچ جلو علمای اسلام می‌بالد که تنها او پاسخ مادیون را داده است. ما نمی‌دانیم به کدام سخنان مادیون پاسخ داده است!؟

اگر مادیون می‌گویند: سرچشمه افعال و خواهش‌های آدمیان و جانوران خودخواهی است، همان خودخواهی را خاصیت ماده می‌دانند و چنین می‌گویند: حیات، حساسیت، ادراک، فکر، عقل و بالاخره هر چیزی که از آدمیان و جانوران دیده می‌شود، همه‌اش مولود نسبیج عصبی است. یعنی همه این مذکورات خواص ماده است و آن ماده در مغز آدمی است. و می‌گویند: به طوری که قوه عقل، بی‌جسم و سنگین، و حرارت، بی‌جسم گرم، و الکتریسته، بی‌جسم هادی، و میل ترکیبی اجسام، بی‌جسم ترکیب شونده، وجود خارجی ندارد، همچنین حیات، حساسیت، ادراک، فکر، عقل و مانند آنها بی‌انسان زنده‌اند و حساس و فکور و عاقل وجود خارجی نخواهد داشت. یعنی همه آنها خواص ماده‌ای است که به انسان نامیده می‌شود. آیا در برابر همچو عقیده‌ای داستان جان و روان کسروی جز افسانه تواند بود؟!... مادیون در این جهان غیر از ماده و آثار و خواص آن، به چیز دیگری باور ندارند و همان خودخواهی را از خواص ماده می‌دانند و تفکیک افعال

نیک و بد در برابر آنها اثبات جان و روان را نخواهد نمود. بلکه باید پیش از این حرف‌ها با دلایل علمی وجود روح ثابت شود؛ سپس در پیرامون جدائی میان روح حیوانی و روح انسانی گفتگو گردد.

چیزی که کسروی را به این گونه حرف‌های خارج از محیط معلومات خود وادار نموده است، دعوی برانگیختگی او است؛ که می‌خواهد با این گونه سخنان ناپخته، راهی برای بقاء روح باز کند و جهان دیگر را اثبات نماید و با برانگیختگان! هم آواز گردد. و ما در این موضوع در گفتار آینده گفتگو خواهیم کرد و مقصود ما در این گفتار اشاره به بی‌اساسی داستان جان و روان او بود. وگرنه دامنه گفتگو دراز و مجال ما کمتر است.

به هر حال بیشتر از این در این موضوع مجالی برای سخن نیست، شاید در انتشارات آینده خود همین مبحث از راه روشن تری دنبال شده و بیشتر از این گفتگو شود. و ما درباره اثبات روح از راه‌های دانش همان راهی را می‌پسندیم که فلامیون پیموده است و آن بهترین راه است. کسروی باید نخست درس بخواند و در این مسائل غامضه تحصیل دانش بنماید؛ سپس کتاب بنویسد. وگرنه تبدیل واژه حقیقت به آمیغ، دردی را چاره نخواهد کرد و پندارها آمیغها نخواهد شد!

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

